

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

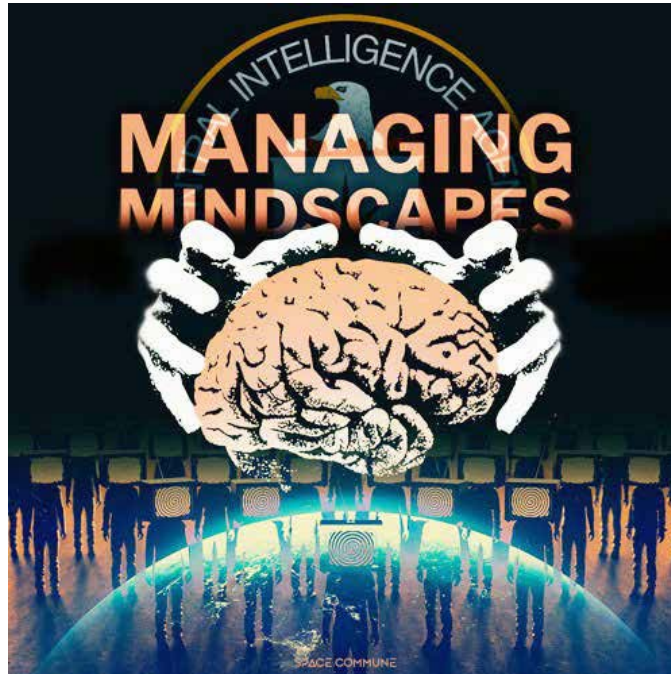
Political

سیاسی

دانش و امید، شماره ۱۷ - اردیبهشت - ثور - ۱۴۰۲
نویسنده: گابریل راکهیل
برگردان: فرشید واحدیان
۲۵ اپریل ۲۰۲۳

سازمان سیا و مکتب ضد کمونیستی فرانکفورت

(۱)



امپریالیسم و چپ نو

نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت - پایه‌های نظریه فرانسوی - یکی از رایج‌ترین کالاهای بازار جهانی نظریه‌پردازی است. این دو با هم منبع مشترک بسیاری از صورت‌های تأثیرگذار نقدهای نظری غالب بر بازار آکادمیک دنیای سرمایه‌داری هستند، از نظریه پسااستعماری و استعمارزدائی گرفته تا نظریه هنجارستیزی و یا فلسفه بدبینی افریقائی و نظایر این‌ها. بنابراین جهت‌گیری سیاسی مکتب فرانکفورت تأثیری بنیادین بر روشنفکری جهانی‌شده غربی بر جای نهاده است.

بنیادهای صنعت نظریه‌سازی در جهان

موضوع این مقاله، چهره‌های سرشناس نسل اول «مؤسسه تحقیقات اجتماعی» (مشهور به مکتب فرانکفورت) – به‌ویژه تئودور آدرنو و ماکس هورکهایمر – هستند. از این چهره‌ها به عنوان نمایندگان برجسته مارکسیسم غربی یا فرهنگی یاد می‌شود. برای کسانی که با تغییر جهت‌گیری‌های یورگن هابرماس در جدائی از ماتریالیسم تاریخی در نسل دوم و سپس نسل سوم مکتب فرانکفورت آشنا هستند، آثار دوران اولیه مؤسسه، اغلب نمایانگر دوران واقعاً طلائی نظریه انتقادی است، زمانی که هنوز – هرچند شاید به صورتی منفعل و یا بدبینانه- درجه‌ای از سیاست رادیکال در مشی مؤسسه وجود داشت. اگر ذره‌ای از حقیقت در این فرض باشد، تنها مربوط است به مقایسه نسل اول مکتب فرانکفورت با نسل‌های بعدی که نظریه انتقادی را به یک ایدئولوژی لیبرال رادیکال – یا حتی آشکارا لیبرال- تبدیل کردند. هرچند که استفاده از این معیار برای مقایسه، بسیار آسان‌گیرانه است. درست مانند این که کسی امر سیاست را به حد سیاست در آکادمی فروکاهد.

با این وجود، نسل اول مکتب فرانکفورت برخی از سهمگین‌ترین رویاروئی‌ها را در مبارزات طبقاتی جهانی قرن بیستم تجربه کرد، زمانی که جنگ روشنفکرانه تام و تمامی در جهان بر سر معنا و اهمیت کمونیسم در جریان بود. بنابراین، بی‌آن که به دام فریبکاری تاریخ، یا شعبده آکادمی‌های غرب بیفتیم، بجاست که عملکرد مؤسسه تحقیقات اجتماعی را در بافتاری مرتبط با مبارزه طبقاتی بین‌المللی، از نو ارزیابی کنیم. یکی از مهم‌ترین مشخصات این بافتار، تلاش بی‌امان طبقه سرمایه‌دار حاکم، کارگزاران دولتی، و نظریه‌پردازان آنها در ارائه تعریف جدیدی از چپ بود. چپی که – به قول توماس بریدن مأمور فعال سیا در دوران جنگ سرد- می‌بایست «سازگار» یعنی غیرکمونیست باشد. همانطور که او و سایر مأموران دست‌اندرکار دیگر به تفصیل توضیح داده‌اند، یکی از جنبه‌های مهم این تلاش استفاده از پول بنیادها و گروه‌های جلو صحنه‌ای نظیر کنگره آزادی فرهنگی (از این به بعد به اختصار، کاف) برای ترویج کمونیسم‌ستیزی و ترغیب چپ‌ها به موضع‌گیری علیه سوسیالیسم واقعاً موجود بود.

ملوین لاسکی، مامور سیا، مؤسس و سردبیر مجله درمونات



هورکهایمر حداقل در یکی از گروه‌های سازمان‌یافته توسط کاف در هامبورگ شرکت داشت. آدرنو مقالات خود را در مجله درمونات ۲ که با بودجه سیا گردانده می‌شد، منتشر می‌کرد. این مجله مهم‌ترین نشریه ضدکمونیستی در اروپا بود که روش آن بعداً الگوی بسیاری از نشریات دیگر سازمان سیا شد. مقالات او همچنین در دو مجله دیگر سیا منتشر می‌شد: انکانتر ۳ و تمپو پوزانتی ۴. ملوین لاسکی، مأمور سازمان سیا، مؤسس و سردبیر مجله درمونات، و یکی از چهره‌های اصلی مبارزه فرهنگی ضد کمونیستی در المان، بارها در خانه آدرنو میهمان بود. لاسکی که یکی از اعضای هیأت مؤسس کاف نیز بود، در مکاتبات مفصل خود با آدرنو، آمادگی خود را با هرگونه همکاری در هر شکل با انستیتوت تحقیقات اجتماعی، از جمله چاپ مقالات و اعلامیه‌های آن اعلام داشت. آدرنو در ۱۹۴۹، با قبول این پیشنهاد چهار دست‌نوشته چاپ‌نشده از جمله کتاب کسوف عقل هورکهایمر را برای چاپ در درمونات ارسال داشت.

همکار مادام‌العمر هورکهایمر ارتباطی تنگاتنگ با شبکه‌های کاف در المان غربی داشت. از جمله در سندی (احتمالاً مربوط به سال‌های ۱۹۵۸-۱۹۵۹) که طرح‌هایی برای یک کمیته تماماً المانی کاف را ارائه می‌دهد، نام او به میان آمده است. حتی پس از آن که در سال ۱۹۶۶ فاش شد که سازمان سیا در پشت این سازمان تبلیغاتی بین‌المللی قرار دارد، آدرنو همچنان «در برنامه‌های توسعه ستاد کاف در پاریس باقی ماند»، و مطابق گذشته همکاری خود را در آن بخش

المان که زیر نظر امریکا بود، دامه داد. همانطور که خواهیم دید، این‌ها تنها بخش کوچکی از شواهدی هستند که نشان می‌دهند چگونه آدورنو و هورکهایمر در شبکه‌های سردمداران چپ ضدکمونیستی به شهرت جهانی رسیدند.

تحلیلی دیالکتیکی از تولید فرآورده‌های نظری

تحلیلی که در پی می‌آید مبتنی بر پایه تبیین دیالکتیکی آن کلیت اجتماعی است که عملکرد نظری ذهنی این دو بنیان‌گذار نظریه انتقادی را در زمینه جهان عینی مبارزه طبقاتی قرار می‌دهد. این شیوه تحلیل من، دیوار جدائی خودخواسته بسیاری از دانشگاهیان خرده‌بورژوا را که بشدت می‌کوشند بین تولید فکری و جهان اجتماعی-اقتصادی کلی‌تر برپا دارند، نمی‌پذیرد. از نظر آنان «اندیشگی» یک فرد را می‌توان - و باید- از «زندگی» او و همچنین از نظام مادی تولید، گردش و توزیع نظریات سیاسی-فرهنگی که در اینجا به عنوان دستگاه فکری از آن یاد می‌کنم، جدا دانست. چنین فرض غیردیالکتیکی، در نهایت، تنها نشانه‌ای است از رویکردی ایده‌آلیستی به کار نظری، که قائل به وجود یک قلمرو معنوی و مفهومی است که کاملاً مستقل از واقعیت مادی و اقتصاد سیاسی دانش عمل می‌کند.

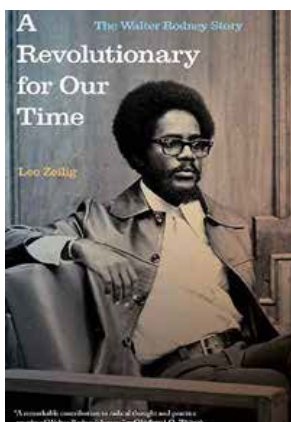
این پیش‌فرض، بت‌وارگی (فتیشیسم) کالای فکری را تداوم می‌بخشد. یعنی از ساخته‌های مقدس صنعت نظریه‌پردازی بت‌هایی آفریده می‌شوند تا ما را از جای دادن آنها در زمینه روابط اجتماعی کلی تولید و مبارزه طبقاتی بازدارد. این در خدمت منافع کسانی است که از امتیازاتی خاص در صنعت نظریه‌پردازی جهانی برخوردار و یا در پی کسب آن هستند. حال این مسأله می‌تواند مربوط به واضعان «نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت» یا هر نظریه دیگری باشد، زیرا بدین سان علامت اختصاصی یا نشان تجاری آنها (که منزه از روابط اجتماعی واقعی تولید است) محفوظ می‌ماند. در حالی که بت‌وارگی کالای فکری، ویژگی اصلی مصرف در صنعت نظریه‌پردازی است، مراقبت از تصویر نشان تجاری [در میان جامعه]، مشخصه تولیدی این صنعت است.

برای این چنین تحلیل دیالکتیکی، باید اذعان کنیم که آدورنو و هورکهایمر به واقع عاملیت ذهنی خود را وقف فرمول‌بندی نقدهای مهمی از سرمایه‌داری، جامعه مصرفی و صنعت فرهنگ‌سازی کردند. بی‌آن که بخواهم منکر این امر شوم، فقط می‌خواهم این انتقادهای را در بطن و متن جهان عینی جامعه قرار دهم. لازمه چنین کاری طرح یک پرسش بسیار عملی و ساده است که بندرت در محافل دانشگاهی و آکادمیک مطرح می‌شود: در عکس‌العمل به عیان شدن اثرات منفی سرمایه‌داری، چه باید کرد؟

با کندوکاو بیشتر در زندگی و آثار آنها و تعمق در غامض‌گویی‌های عمدی گفتمان‌شان، پاسخ آنها به این سؤال و درک مهم‌ترین کارکرد اجتماعی پروژه روشنفکری مشترک آنها آسان‌تر می‌شود. زیرا آنها با همه انتقادی که گاهی از سرمایه‌داری می‌کنند، پیوسته تأکید دارند که هیچ جایگزینی وجود ندارد و در نهایت کاری نمی‌توان یا نباید برای تغییر آن انجام داد. همان‌طور که خواهیم دید، انتقادهای آنها از سرمایه‌داری در مقایسه با حکم قاطعانه آنان در محکومیت سوسیالیسم، رنگ می‌بازد. نشان تجاری نظریه انتقادی آنها در نهایت پذیرش نظام سرمایه‌داری است، زیرا آنها سوسیالیسم را در مقایسه به‌مراتب بدتر می‌شمارند. مشابه بسیاری از گفتمان‌های مد روز دیگر در آکادمی سرمایه‌داری، نظریه انتقادی آنها را می‌توان «نظریه هر چیز به جز سوسیالیسم» خواند (آبس ۵)

بنابراین جای شگفتی نیست که آدورنو و هورکهایمر این چنین گسترده در جهان سرمایه‌داری مورد پشتیبانی و ترویج قرار گرفته‌اند. برای حمایت از چپ‌سازگار و غیرکمونیستی در مقابل تهدید سوسیالیسم واقعاً موجود، چه تاکتیکی بهتر از پشتیبانی دانشمندانی از این دست و حتی قلمداد کردن آنها به عنوان مهم‌ترین و حتی رادیکال‌ترین متفکران مارکسیست قرن بیستم؟ با این روش، می‌توان تعریف جدیدی از «مارکسیسم»، به‌عنوان نوعی نظریه انتقادی ضد

کمونیستی، ارائه داد. نظریه‌ای بدون ارتباط مستقیم با مبارزه طبقاتی توده مردم، که آزادانه همه اشکال «سلطه» را مورد انتقاد قرار می‌دهد و در نهایت با جانب‌داری از استیلای سرمایه‌داری بر جوامع، علیه به اصطلاح «فاشیسم» و حشمت‌بار دولت‌های قدرتمند سوسیالیستی، جهت‌گیری می‌کند. **کتاب "سرگذشت والتر رادنی، انقلاب عصر ما"**



از آنجائی که کمونیسم‌ستیزی تاریک‌اندیشانه به گونه‌ای گسترده در فرهنگ سرمایه‌داری ترویج شده، ممکن است ماهیت واپس‌گرا و از نظر اجتماعی متعصب تلاشی که برای بازتعریف مارکسیسم می‌شود (به این معنا که در نهایت جامعه بورژوائی را از هر بدیل دیگر برتر قلمداد می‌کند) بی‌درنگ برای برخی از خوانندگان قابل تشخیص نباشد. متأسفانه، بخش عمده‌ای از مردم در جهان سرمایه‌داری به جای تحلیلی درست از سوسیالیسم واقعاً موجود، اسیر تلقین و تکرار افترهائی عامیانه هستند. چون دانستن تاریخ واقعی پروژه‌های سوسیالیسم واقعاً موجود با همه فراز و نشیب‌هایشان – به جای داستان‌پردازی‌های ترسناک تبلیغاتی

دربارهٔ عفریت کمونیسم- برای درک استدلالی که در ادامه خواهیم آورد، ضروری است. در این جا لازم می‌دانم خواننده را به مطالعهٔ مباحث عمیق و غنی‌تری رجوع دهم که توسط تاریخ‌دانان حقیقت‌جویی مانند آنی لاکروآ ریز، دومینیک لوسوردو، کارلوس مارتینز، مایکل پارتنتی، آلبرت شیمانسکی، والتر رادنی، ژاک پاولز و دیگران ارائه شده است.

همچنین خواننده را به مطالعهٔ مقایسه‌های کمی مهم بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم که توسط تحلیلگران دقیقی مانند مینکی لی، وینست ناوارو و انستیتوت تحقیقات اجتماعی سه قاره ۱۵ انجام شده است، ترغیب می‌کنم. چنین آثاری نفی کاملی است بر ایدئولوژی مسلط، چرا که به جای اتکاء به ترفندهای پوسیده و پرگونی‌های جاهلانهٔ ایدئولوژیک، شواهد را به طور علمی بررسی می‌کنند. آثار تاریخی و واقع‌گرایانه از این دست تا حد زیادی تحت‌الشعاع اشکال نظری نظریه انتقادی رواج داده‌شده توسط صنعت نظریه‌پردازی در جهان، نادیده گرفته می‌شوند.

روشنفکران در دوران انقلاب و مبارزهٔ طبقاتی در جهان

انی لاکروآ ریز



اگرچه آدورنو و هورکهایمر در اوان زندگی از رویدادهای تاریخی-جهانی انقلاب روسیه و تلاش برای انقلاب در المان تأثیر پذیرفتند، اینان زیباپسندانی بودند بیزار از به اصطلاح باتلاق سیاست توده‌های مردم. توجه اینان به مارکسیسم به واسطهٔ این حوادث، در وهلهٔ اول ماهیتی روشنفکری داشت. فعالیت سیاسی هورکهایمر پس از جنگ جهانی اول مربوط می‌شود به حضور در حاشیهٔ فعالیت‌های جمهوری شورائی مونیخ. این فعالیت به‌ویژه

منحصر به حمایت افراد فعال در حکومت شورائی، پس از سرکوب وحشیانهٔ آن بود. با این حال، او – و حتی بیشتر از آدورنو – فاصلهٔ خود را با رویدادهای سیاسی پُر التهاب زمانه حفظ کرد و در اساس بیشتر درگیر دغدغه‌های شخصی خویش بود.

عامل مهم در این زمینه جایگاه طبقاتی آنها بود، زیرا که آنها و دیدگاه سیاسی‌شان را در متن جهان بزرگتر و عینی روابط اجتماعی تولید قرار می‌دهد. هر دو نظریه‌پرداز مکتب فرانکفورت از خانواده‌های مرفه بودند. پدر آدورنو «تاجر ثروتمند شراب» و پدر هورکهایمر میلیونری مالک چندین کارخانهٔ نساجی بود. آدورنو هیچ‌گونه ارتباط شخصی

با زندگی سیاسی سوسیالیستی نداشت و در تمام عمر خود بیزاری عمیق خود را از هر وابستگی رسمی به سازمانی حزبی حفظ کرد. هورکهایمر هم هرگز عضو آشکار هیچ حزب نماینده طبقه کارگر نبود. همین‌طور هیچ یک از کسانی که به حلقه هورکهایمر تعلق داشتند نه از نظر سیاسی فعال بودند، و نه خاستگاه هیچ یک از آنها جنبش کارگری و یا مارکسیسم بود.

به قول جان آبرومیت^{۱۶}، هورکهایمر در پی حفظ به اصطلاح استقلال نظریه، موضع لنین، لوکاچ و بلشویک‌ها را مبنی بر این که نظریه انتقادی باید در میان طبقه کارگر، یا به طور مشخص‌تر در احزاب طبقه کارگر ریشه داشته باشد، رد می‌کرد. او نظریه‌پردازان انتقادی را تشویق می‌کرد تا به‌جای نهادن بنیاد مطالعات خود بر پرولتاریا – که آن‌را به عنوان تبلیغات تمامیت‌خواهانه (توتالیتری) تحقیر می‌کرد- به‌عنوان عوامل آزاد روشنگری عمل کنند. به قول ماری-ژوزه لاواله، موضع کلی آدورنو، همانند هربرت مارکوزه چنین خلاصه می‌شود: «حزب بلشویکی که لنین آن را پیش‌تاز انقلاب اکتوبر کرد، نهادی تمرکزگرا و سرکوبگر بود که دولت شوروی را مطابق نمونه خود شکل داد و دیکتاتوری پرولتاریا را به دیکتاتوری خود تبدیل کرد»

هنگامی که هورکهایمر ریاست مؤسسه تحقیقات اجتماعی را در سال ۱۹۳۰ بر عهده گرفت، ویژگی سرپرستی او به جای تحلیل‌های دقیق ماتریالیستی تاریخی از سرمایه‌داری، مبارزه طبقاتی و امپریالیسم، پرداختن به دغدغه‌های فکری درباره فرهنگ و اقتدار بود. به قول گیلیان رز^{۱۷}، «مؤسسه تحت رهبری هورکهایمر به جای سیاسی کردن دانشگاه، سیاست را دانشگاهی کرد». «سیاست پیگیر امتناع از هرگونه فعالیتی که کمترین جنبه سیاسی داشته باشد و مخالفت با هر تلاش جمعی و سازمان یافته‌ای در اطلاع‌رسانی از وضعیت المان و یا حمایت از تبعیدیان سیاسی» بارزترین نمودهای این گرایش بودند. با ظهور نازیسم، آدورنو به خواب زمستانی فرو رفت و با این استدلال که رژیم [نازی] تنها به دنبال «بلشویک‌های ارتدوکس طرفدار شوروی و کمونیست‌های انگشت‌نما شده» است (در واقع همان اولین کسانی که به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شدند)، از هرگونه انتقاد علنی از نازی‌ها و سیاست‌های قدرت‌طلبانه آنها خودداری کرد.

ادامه دارد